

با حضور علاقه‌مندان و هنرمندان اجرا شد
خوانش نمایش «جنوب از شمال غربی»

«جنوب از شمال غربی» با حضور هنرمندان و علاقه‌مندان در فرهنگسرای این‌بسینا، نمایشنامه‌خوانی، اجرا و سپس نقد و بررسی شد. به گزارش خبرنگار همشهری محله، فرهنگسرای این‌بسینا با همکاری گروه هنری کلاکت، نمایشنامه «جنوب از شمال غربی» به نویسندگی «ایوب آقاخانی» را

با اجرای «مهران میرزایی»، «تاتیا رسولیان»، «داود سلیمانی»، «مارال هروی»، «آنیسا رجیمی»، «حسین طاهری» و «سروش شریفی» خوانش کرد. نمایشنامه جنوب از شمال غربی، یک بغض در گلو مانده و درباره انسان ناتوان این روزگار با تمام دریافت و تجربه از سلیقه روز در تئاتر داستاگوست.

برای همیشه با پاهایم خداحافظی کردم

جبهه کردستان همراه رزمندگان دیگر بودیم و همگی مشغول نبرد با دشمن که بعد از اصابت خمپاره احساس کردم شهید شدم. یک دفعه انگار همه جا سیاه شد و برای لحظه‌ای خودم را در دنیایی دیگر دیدم که با ضربه‌ای که یکی از رزمنده‌ها به من زد و گفت پاشو کسی نیست که تو را به عقب ببرد و خودت باید برگردی، به خودم ادمم. برقی را در وجودم احساس کردم و متوجه شدم که پاهایم را نمی‌توانم تکان دهم. به دور و برم که نگاه کردم دیدم با آن خمپاره چند رزمنده شهید شده‌اند، یکی کور شده بود من هم برای همیشه مجبور بودم با پاهایم خداحافظی کنم، چون ترکش‌های خمپاره به نخاعم خورده بود. دیگر چیزی یادم نمی‌آید فقط بعد از چند روز چشمم را که باز کردم خودم را در بیمارستان تبریز دیدم. حرف‌های آقای نادری که به اینجا می‌رسد لحظه‌ای سکوت فضای مصاحبه را پر می‌کند، حتی تصور هم سخت است، اما این سختی یک واقعیت بود. نادری ادامه می‌دهد: «منی دانستم باید چه کار کنم. اینکه دیگر هیچ‌وقت نمی‌توانم راه بروم سخت و دردناک بود و زمان زیادی لازم بود تا با این موضوع کنار بیایم.»

بچه‌ها همدم همیشگی‌ام شدند

رضا نادری سال‌هاست که به‌رغم میل باطنی‌اش از همسرش جدا شده است. او در این خصوص می‌گوید: «زندگی همیشه آن‌طور که ما می‌خواهیم و انتظار داریم پیش نمی‌رود و گاهی بعضی چیزها برخلاف میل آدم‌ها می‌شود. داستان جدایی من و همسر هم گوشه‌ای از این نامرادی‌های روزگار است. هر چند اختلافات شدید قبل از مجروح بودن من بین ما وجود داشت، اما مجروحیت و قطع نخاع شدن این مسئله را تشدید کرد و بعد از مدتی همسر را به خاطر سختی‌هایی که مجبور بود در زندگی با یک جانباز قطع نخاعی تحمل کند، مثل پرنده‌ای در قفس دیدم و وجدانم رضایت نمی‌داد که جوانی‌اش را به پای من بریزد و بالأخره از هم جدا شدیم. حالا دختر و پسر همه زندگی من شدند و لحظه‌ای نمی‌توانم بدون آنها زندگی کنم.» پسر آقای نادری که تا اینجا مصاحبه ساکت است و شاید ترجیح می‌دهد که به درد و دل‌های پدرش گوش دهد، می‌گوید: «سال‌های اولی که پدرم جانباز شده بود و دیگر نمی‌توانست راه برود، جنب و جوش بسیاری داشت و قوی‌تر بود. به همین دلیل هم سعی

کرد که بعضی از خلأهای روحی و روانی‌اش را با رفتن به دانشگاه و قرار گرفتن در فضاهای علمی و اجتماعی پر کند، اما بعد از مدتی به دلیل مشکلات جسمی‌اش دیگر نتوانست ادامه دهد، مدت کوتاهی هم در سپاه خدمت کرد و بعد از آن به دلیل نداشتن توان کار کردن مجبور شد برخلاف میلش برای همیشه خانه‌نشین شود.»

از کلبه‌ها دور شویم

مشکلاتی که جانبازان با آنها درگیرند نه تنها بر روابط اعضای اصلی خانواده بلکه روی ارتباطات آنها با اقوام درجه چهارم هم تأثیر می‌گذارد. پسر جانباز نادری در حالی که مشغول کمک به پدرش برای بلند شدن از روی تخت و نشان دادن او روی ویلچر است این موضوع را مطرح می‌کند و ادامه می‌دهد: «مشکل جانبازان فقط نقص عضو نیست، بعد از جانباز شدن و دور ماندن از یک زندگی عادی بیشتر آنها دچار مشکلات روحی و روانی می‌شوند و آن زمان است که به توجه نیاز دارند. اما متأسفانه شاید نوع نگاه‌ها و توجه‌ها آن‌طور که آنها می‌خواهند نیست و کمی کلبه‌ای است. کسانی مثل پدر من یک دیدار چند دقیقه‌ای و قهرمان خواندنشان از طرف کسانی که به دیدارشان می‌آیند راضی‌شان نمی‌کند. آنها توقع دارند که مسئولان صمیمانه پای درددل‌هایشان بنشینند و گوش شنوای حرف‌هایشان باشند.»

جانبازان را تحقیر نکنیم

نمی‌دانم چرا وقتی از یک جانباز حرف می‌زنیم این حرف زدن همیشه با حس ترحم همراه است. آقای نادری از این موضوع گلایه دارد و معتقد است جانبازان را نباید تحقیر کرد. او ادامه می‌دهد: «بیشتر اوقات رسانه‌ها در ایجاد این حس تحقیر در افرادی مثل من مقصر هستند. درست است که جانبازان بسیاری هستند که مشکلات در زندگی‌شان به اوج رسیده است و حتی از کمترین امکانات اولیه هم برخوردار نیستند، اما جانبازانی هم هستند که با وجود مشکلات فراوان و ناتوانی جسمی انسان‌های موفقی هستند و شاید از یک انسان سالم هم قوی‌تر و با افتخارتر زندگی کنند. برای همین معتقدم که باید نوع نگاه رسانه‌ها به جانبازان تغییر کند. مردم و رسانه‌ها باید توجه کنند که با افتخار نگاه کردن به یک جانباز با حس ترحم به او نگاه کردن به او و زندگی‌اش تفاوت دارد.»

راه‌هایی که هموار نیستند

«خیلی وقت‌ها دوست دارم روی ویلچرم بنشینم و به خیابان بروم. آب و هوایی تازه کنم، اما همین که پایم را در کوچه می‌گذارم و می‌خواهم وارد بوستانی شوم با مانعی بزرگ مواجه می‌شوم و آن هم پیاده‌روی است که راهی برای عبور من از آن وجود ندارد و مجبور می‌شوم دست از پا درازتر به خانه برگردم.» این را رضا نادری می‌گوید و ادامه می‌دهد: «خیلی از جانبازان دوست ندارند وقتی وارد خیابان می‌شوند یا می‌خواهند به جایی بروند، مزاحم کسی شوند و دوست دارند شرایط پیاده‌روها و معابر طوری باشد که خودشان بتوانند از آن عبور کنند، اما به‌رغم تلاش‌های ارزنده‌ای که شهرداری در این زمینه انجام داده است هنوز هم خیابان‌هایمان نیاز به تغییرات بسیاری دارد تا راه برای جانبازان هموار شود.» نادری یکی از دلایلی را هم که به خاطر آن مجبور شده دیگر دانشگاه نرود و ترک تحصیل کند، همین شرایط بد دانشگاه‌ها از نظر مناسب‌سازی می‌داند و ادامه می‌دهد: «شهرداری مسئول مناسب‌سازی معابر است و انصافاً هم خیابان‌های ما نسبت به چند سال پیش تغییرات بسیاری کرده است اما مسئول مناسب‌سازی معابر دانشگاه‌ها برای جانبازان کیست؟ هنوز بسیاری از فضاهای آموزشی ما از این نظر با مشکل مواجه‌اند. این مشکل خاص جانبازان نیست. ما معلولان بسیاری هم داریم که از این معضل رنج می‌برند و امیدوارم هفته جانباز فرصتی باشد که مسئولان دانشگاه‌ها، اداره‌ها و فضاهای آموزشی دیگر کمی بیشتر به این موضوع دقت کنند و برای رفع این مشکل آستین همت را بالا بزنند.»

زخم بستر هم‌راه همیشگی جانبازان قطع نخاعی

گفتنش برای ما آسان است، اما در عمل لحظه‌ای هم نمی‌توانیم خودمان را جای یکی از جانبازان قطع نخاعی بگذاریم. من این تفاوت در آسان حرف زدن از جانبازان و سختی واقعی که در زندگی با آن درگیرند در زندگی پدرم دیده‌ام و با تمام وجود آن را احساس کردم. علیرضا نادری می‌گوید: «از روزی که سنم کمی بالاتر رفت و توانستم بدی را از خوبی تشخیص دهم، زخم بستر یکی از دردهای همیشگی است که پدرم با آن درگیر بوده، یادم می‌آید گاهی اوقات این زخم بستر که می‌توان گفت خاص بیمارانی قطع نخاعی است آنقدر شدت می‌گرفت که او مجبور بود ۶ ماه فقط دمر بخوابد. بعضی وقت‌ها هم آنقدر شرایط بغرنج می‌شود که پدرم مدتی را در بیمارستان می‌گذراند تا با درمان و داروهای مختلف از شدت این زخم بستر کم شود. اما با وجود این شرایط او همیشه شکرگزار است و می‌گوید که جانبازانی هستند که در شرایط جسمی بدتر از من زندگی می‌کنند.» جانباز نادری به این قسمت از مصاحبه که می‌رسیم وارد گفت‌وگو می‌شود و می‌گوید: «با وجود سختی‌های فراوان خدا را شکر می‌کنم، چون در بیمارستان آنقدر جانبازان بدتر از خودم را دیدم که به حالشان گریه کردم. جانبازانی که حتی نمی‌توانند حرف هم بزنند و زخم بستر تنها یکی از دردهای همیشگی‌شان شده است.»

